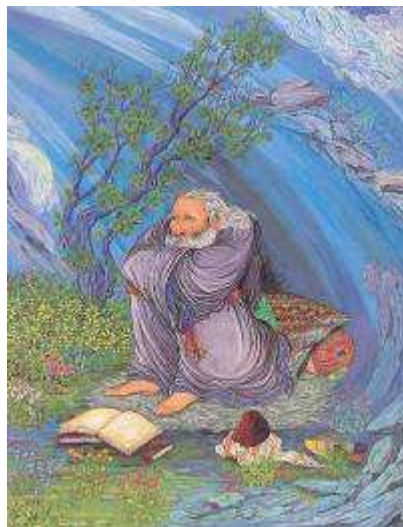


عرفان و تصوف در امتداد تاریخ

« بحث اول » پژوهش و گردآورنده (جانباز - نبرد) از پلخمری



غبار نفس ها ، رقص اوج شان می کشد به حجره های فیروزه ای ، و طاقچه های کبوتر نشان ، بی تاب چرخش های پرواز ، محو تماشا کنید که انگار کتیبه های حقیقت هم ، بلندای شعر را ، مترنم اند به حریم نگاه ... و خالی دستان نیاز که پیش کش صحن حضور ، غرق آینه های بی رنگی اند... و درین کش و قوس ، تو سنگ های له شده را می نگری به هروله ای در خویش ، مبادا ، بوسه سنگفرش های سر نهاده بر قدوم آشنا ، غیرت نامردمانی شان بتکاند ... به ریزش مردمی ها... دستی قفل حجره چوبی می شود... و دردی ، که وجودت را می گرداند ، به لکه های سرخ مانده بر مقبول ترین ذکرها ، و چراغ گرد سوزی که آرام بر گوشه اتاق ، آرمیده ... هنوز شیشه هایش غرق بی رنگی اند ، و دل پر احساس او ، که همیشه واگوی سیر نور است ، به هفت بیان آسمانی... چیزی به سینه ات می دود ، و جای پایش ، چشم های خشکیده ات را می جوشاند ... وقار و خاموشی ، و گذر سال های سکوت و سوختن ... و نجوای غریبانه شعله برآمده از دل...

ذکرهای زخم خورده ات سرباز می کنند و بیشانی ات به یادگاری سنگ های جاندار ، به شکاف حجره چوبی بوسه می زند... و بی تاب دل "او" ، سالیان همنشینی را فرو می بری و توان از کعبه آرمیده بر غربت ضریح می طلبی.. که دستانی مهربان ، شعله چراغ را ، به حرمت غریب صاحبخانه ، بالا می کشد و نجوای ساختن اش به سوزشی نو را به رخ ات می کشد که ... شوق اش به شعله ای ، زمزم حیات را جاری زمزمه شبانه اش می کند... و درد "او" ست به جان کلام اش دویده ، که شعله ، سرمست ذکر ، گرماگرم سماع حضور است ، به حکایت ماندگان بر سنگستان ابتلا.....

(جان در تن هستی، جلوه های گوناگون یافت، هم بر وهم بالا، گیاه و انسان و جانور!)
و مردمان در هر گوشه فراهم آمدند. رویدند. چون کوه از زمین و گیاه از کوه. بر کناره های دریاچه های آرال و کاسپین و رودهای آمو و سیر(فرارود) تا اروند، بیش از ده هزار سال پیش، مردمانی می زیستند که سپس تر به سبب خشکابی و خشکنایی، فزونی آدمیان و فزون خواهی، ساز و سامان رمه داری و گله گردانی، به سوی هند، آسیای مرکزی و اروپا سرازیر شدند. آنان با مردمان اسکیت و ساکاها نیز هم‌نژاد و هم سامان بوده و در گستره تاریخ، پیوندهای بسیاری داشتند. در درازای بیش از ده هزار سال، مردمانی گوناگون، در این سرزمین که افغانستان می خوانیمش، زیسته اند. از آن سوی آمودریا و سیردریا تا کناره های اروند و از شمال تا دریای کاسپین و از جنوب تا کرانه های عمان و خلیج.

این مردمان که فرهنگ ویژه خویش را بنیاد نهادند، بی گمان بده بستان هایی بسیاری با برادران هندی و همسایگان چینی خود و سپس تر با همسایگان دورتر در اروپا نیز داشته اند.

دبستان عرفان، در این سرزمین، رویداد است و زادگاه و پرورش گاه آن این سرزمین است و پرورش دهندگان بوده و سپس در کشاکش تاریخ و بده بستان های فرهنگی و انسانی، از دیگر چشمه ها نیز نوشیده است و عرفان هندی و یهودی و اسلامی و... بسیار و بسیار از آن توشه بر گرفته اند. ریشه و آبشخور این راه و شیوه نگرش بر هستی، در ژرفای اساتیر، تاریخ و فرهنگ والای این مردم است.

زبان، زمین و راز و رمزهای آن خراسانی است. یعنی که بزرگترین دستاوردها و بازمانده های فرهنگی این منش و روش و کنش به زبان پارسی دری، و پدید آمده و دریایی از اساتیر کهن در خود دارد و در درازای تاریخ نیز به همین زبان زیانه کشیده، سخن گفته و راز و رمز هستی را برشکافته است. این اندیشه در گذر تاریخ به خرافات و قهرمان پروری ها و کژاندیشی ها آلوده شده و بارها پالایش یافته و پویا و جویا بوده است و نیاز روزگار ماست که با گوهر رخشان آن آشنا شویم و بن و ریشه خویش را بشناسیم. این همه یاس و دلمردگی و کناره گیری از مردمان و شادی و شادمانی کجا و آن گلبنانگ عاشقانه کجا که:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم

فلك را سقف بشكافیم و طرحی نو دراندازیم

آن خرافات و توسل به سحر و جادو و مردم فریبی کجا فریاد عاشقانه عرفان کجا که:

ساقی به نور باده برافروز جام ما

مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم

ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما

آن بی خبران درگیر چیدن دستگاه و بارگاه کجا و پیام انسانی عرفان کجا که:

غلام همت آنم که زیر چرخ کیود

ز هر چه تعلق پذیرد آزاد است

بخشی از این دانش و حکمت و شیوه نگرش به هستی، البته که نام جادو نیز گرفته و جادو، خود، جستن راه چاره بود و کلمه ماژیک اروپایی از همان مغ و حکمت مغان آمده است. بخشی از مسایل جادویی به شکل ستاره شناسی، دانش حروف، دانش اعداد، اسطرلاب، دانش نقطه ها، سیمیا و کیمیا در بینش ما داخل شده و تاثیر نهاده است.

پیروان این آیین و رهروان این راه، در بسیاری از گذرگاه های تاریخ، همدوش و همراه دیگر اقوام، به نبرد برخاستند و پرچم آزادی را بر دوش گرفتند. مانند:

جنبش مانویان و مزدکیان، پیش از تسلط تازیان.

این عرفان در دل کدام تمدنی شکل گرفت و بالید؟

هم چنان که در خاوربر کناره های پنج آب و سند، تمدن خراسانی و هندی به معنی تمدن رودخانه ها شکل گرفت و در باختر این سرزمین نیز بر کنار رودهای اروند و میان دو رود، نیز تمدن دیگری به طور همزمان وجود داشت، چر میان این دو تمدن، و در داخل این مرزوبوم، که از دریاچه ها و جنگل های انبوه پوشانیده شده بود، یعنی بر کناره های آمو دریا و سیردریا، از سمرقند و بخارا و بلخ تا کناره های اروند رود، نیز تمدن بزرگی شکل گرفته بود که مرکز آن بلخ و خراسان بود.

این تمدن بیش از ده هزار سال پیش وجود داشته است. به گمان اغلب، آریاییها و هندیان، روزگاران درازی، در کنار یکدیگر، در همانجا می زیسته اند و این همه اخلاق و آداب و فرهنگ مشترک، یادگار آن روزگار است. حکومت اشکانی و آشوکای بزرگ و چندرا گوپتای پهلوان و فیلسوف در هند چه همانندی های بسیاری دارد! هم چنان که عیاران عارف در زمان های اخیر در کابل، بلخ، هرات و غزنی زیسته اند و نامهای جاودانه ی از خویش باقی گذاشته اند. این سرزمین و تمدن که از آن یاد کردم، زادگاه عرفان، پایگاه پهلوانان و عیاران و رندان و قلندران نام آور تاریخ است. چه بسیاری که از این سرزمین برخاستند و بنیان عرفان را نهادند، چون: رابعه، رودکی، ابوشکور بلخی، ابومعشر بلخی، شهید بلخی و مولوی بلخی، علی سینای بلخی، ناصر خسرو بلخی قبادیانی و... نخستین پهلوانان عارف چون: رستم، سیاوش، آرش کمانگیر، ابومسلم خراسانی، یعقوب لیث صفاری، سلطان محمود غزنوی و... که همه از این ناحیه برخاستند. و ابراهیم ادهم، آن شاهزاده نیک نهاد که عرفان به نام او می آغازد و بودا و کیخسرو، همه و همه از بلخ و خراسان و سیستان بودند.

این عرفان در این سرزمین ساکن نماند: پس از اسکندر و در زمان اشکانیان، قدرت گرفته و با یونان آشنا شد و بسیار چیزها به اروپا داد. در هنگامه تازش تازیان پابرجا ماند و با اسلام آشنا گردید و روان تابناک خویش را بر جسم خشک و تاریک آن آیین تابانید. با قیام های مردم خراسان و سیستان و دیگر جاها و روی کار آمدن حکومت های آزاده و عیاری، وارد دومین دوره شکوفایی خویش گردید در تازش مغولان، مهاجرت آغاز گردید. چراغ بلخ را که رو به خاموشی می رفت، برافروختند. آنگاه در ادامه یورش ها، کابل، هرات، تخارستان، جوزجانان و... به مرکز عرفان بدل شد و از آن دیار با اندلس آشنا شد.

(افریدگار گوهر تن زرتشت را از طریق آب و گیاه به تن پدر و مادرش منتقل کرد... و گوهر تن زرتشت از گیاه ها به گاوها رسید و در شیر گاوها آمیخته شد - کتاب دینکرد) و جهان از عشقبازی بهرام و رام زابیده شد و سحرگاهان سروش و رشن آن را هستی بخشیدند. اساتیر، دنیای رنگین و پر از راز و رمز کودکی های انسان است. جهان خیال و رویاست. جهان آرزوها، دریافت ها و برداشت های انسان است از خود و طبیعت در نگاهی به جهان ، در رویا و سایه و آب. دیداری با نیمه دیگر خود. اساتیر، گره گاه زمین و آسمان است.

اساتیر همواره از گذشته های دور و خیال انگیز و آینده های بی نام و نشان حکایت دارد. اساتیر، فرهنگ بزرگ روانشناختی هستی است.

نگاه جستجو گر انسان است به درون تو در توی خویش و از آن جا به همه ی هستی: به خدایان و نیمه خدایان و فرشتگان. به افلاک و کهکشان ها. به کوه ها و رودها و دریاها. به حیوانات و گیاهان و آنچه او را خیره می داشته و سرانجام به آدمیان از درپچه های آرزو و خیال! عرفان ما، ریشه در اساتیر دارد. در نخستین بخش از بررسی چگونگی تاریخی جهان نگری عرفان ، به نشانه های پیدایی آن در اساتیر کهن پرداخته میشود . این بخش از دو پاره تشکیل می شود:

پاره اول. دورانی که آریایی ها و هندیان بر کنار امو دریا و سیردریا، بیش از پنج هزار سال پیش، باهم می زیستند. پاره دوم. پس از جدایی آن ها که هرکدام به سویی روانه شدند و دگرگونی بسیار یافتند. دوران هند و آریایی: عرفان ما با نام خدایی که در جان هستی است، آغاز می شود.

هستی، چونان نتیجه شادمانی و عشق بازی خدایان می روید و می بالد . خدا در هستی و هستی در خداست. بهرام و رام در زهدان هستی ، عشق می بازند و هر سحرگاه جهانی نو زاده می شود. آدمی و خدا و طبیعت در هم آمیخته و با همد و از یکدیگر می رویند. جم یا یم یا یمه یا همان مشی با مشیانه، نخستین جفت آدمی هستند که از درون ریواسی، هم بر و همراه و هم بالا می رویند.

جم از کهن ترین سیماهای اساتیری هندو آریایی و فرمانروای بهشت است. او یابنده آتش، گردآورنده مردمان، آسایش بخش مردگان است. مسکن وی بر بلندترین آسمان است. وی در میان آواز نی زندگی می کند. جم با ایزد مهر که ایزدی خورشیدی است نزدیکی های بسیار دارد. هردو سلطان نوروز و آغاز بهارند.

جمشید هنرها و رشتن و ساختمان کردن و استفاجه از آهن و کشت ورزیدن را به مردمان می آموزد. جمشید که خود آدم است، آتش و طب و یافتن گوهرها و خانه سازی را به انسان می آموزد. و چنین است سیمای شهر جمشید:

چنین سال سی صد همی رفت کار

ندیدند مرگ اندر آن روزگار

ز رنج و زیدشان نبود آگهی

میان بسته دیوان بسان رهی

به فرمانش مردم نهاده دو گوش

ز رامش جهان بد پر آواز نوش

خودداری از آزار دیگران و از پایه های عرفان و آزردن جان، گناهی بزرگ است و به همین سبب مردمان این

سرزمین در آن روزگار، گیاهخوارند و این ابلیس است که به وسیله ضحاک تازی مردمان را گوشتخوار می کند:

جز از رستنی ها نخوردند چیز

ز هرچ از زمین سر برآورد نیز

پس اهریمن بد کنش رای کرد

به دل کشتن جانور جای کرد

وداها یکی از یادگارهای مشترک هند و آریایی است. چهار ودای بزرگ (ریگ ودا: دانش سرودها. ساماودا: دانش

آهنگ ها. و دانش قربانی و دانش سحر و جادو) هستند. ریگ ودا (یکهزار و بیست و هشت) سرود است. سرود

شگفتی آور آفرینش که در آن نشانه های آشکار وحدت وجود و رویدن هستی چونان گیاهی دیده می شود:

(بین روز و شب مرزی وجود نداشت

وجود یکتا به تنهایی نفس می کشید.

جز او هنوز دیگری وجود نداشت.

ظلمت بود و همه چیز در ظلمتی عمیق نهان بود. اقیانوسی بدون نور.

نطفه حیات که هنوز در پرده نهفته بود،

طبیعت یکتا را از درون گرمای سوزان شکفت.

آنگاه نخستین عشق پدید آمد.

سپس سرچشمه تازه خرد نمایان شد.)

وداها به امر وحدت وجود و پدید آمدن مدام هستی از دل نیستی، که از پایه های عرفان است، چنین می نگرند:

(خالق با مخلوق یکی و جمیع صور زندگی، یکی هستند. هر شکل زمانی شکل دیگری داشته است.) فرهنگ عرفانی - پهلوانی، از همان دوران همزیستی آریاییان و هندیان برمی آید. ریگ ودا و اوست با همه تحریفات، دارای نکات مشترک بسیار هستند. گاتاها که کهن ترین بخش اوستاست، شبیه ریگ وداى هندی است. گات یعنی سرود و همان است که در موسیقی شرقی باقی مانده است و ریگ ودا نیز معنی کتاب سرود دارد.

هر دو بر این باور بودند که هستی زاییده و روییده از موسیقی و آهنگ است و سرود و سرودن با آفریدن و آفرینش در پیوند تنگاتنگ است. رام که همان دختر یا خود سیمرغ است و هستی نتیجه عشق بازی او با بهرام است، زخدای موسیقی و سرود است. داستان های پهلوانی عرفانی مشترکی در پشت ها (یسنا- یسن- جشن) و ریگ ودا وجود دارد، چون: جم. فریدون. آبتین. کیخسرو.

هم چنین مهابهاراتا و شاهنامه نیز دارای نکات مشترک بسیار هستند. بیما همان جمشید و تراتیانه، همان فریدون است. اوشانا همان کاوس و سوشرلاوس همان کیخسرو است. ایندرو و ورثرغنه، در پهلوی ورهون و در زبان دری، بهرام شده است. گیاه مقدس هیومه، همان گیاه مقدس هندی سومه است. ترنم های دینی هر دو یکسان، هر دو پایرهنه وارد نیایشگاه می شوند. کمر بند بستن و سرودهای مشترک، نشانه های بنیادهای مشترک بین آن دو هستند. نیایشگاه نوبهار بلخ، نمه میهاره یا نیایشگاه نو است و برمکیان همان پره مکه به معنی سرور و سرکرده و نگهبان این نیایشگاه بوده اند.

در جنوب افغانستان، در دیواری سنگی، ده ها هزار آشیانه ساخته اند که شب ها در آن آتش افروخته و پیروان بودا و عارفان در آن ها به نیایش برمی خاسته اند. دو بتواره ۳۵ و ۵۳ متری که یاقوت حموی، آن ها را سرخ بت و خنگ بت نامیده و عنصری منظومه ای به یاد آن ها دارد، یادگار این پیوندهاست. (این تندیس های بی نظیر را فرومایه گان طالب وپاکستان برای گسترش اسلام به توپ بستند) این همه واژه ها مانند: بت. صنم و شمن در تصوف، نشان این سابقه است. سماع (دست افشانی و پایکوبی با سرود و موسیقی در خانقاه) ویژه عرفان خراسانی و هندی است و در بسیاری جاها ممنوع بوده است.

اپانیاشادها در ۱۰۱ گفتار نیز از یادگارهای آن دوران است. در آیین انان معبدی وجود ندارد. وحدت وجود، اسرار جهان، درون نگری، تلاش در راه شناخت روح جهان یا آتمن با سیر و سلوک و خلوت و سرانجام پیوستن انسانی با صفا و ارامش به اقیانوس عظیم روح، به آتمن یا روح الارواح. یگانه شدن برهمن و اتمن، ترجیح بند منظومه بزرگ این آیین است، که مایه های عرفان کهن خراسانی در آن به خوبی دیده می شود. در ابره وحدت وجود در این کتاب آمده است: (تو مردی، تو زنی، تو دوشیزه ای، تو پسری، تو پیرمرد متکی به عصایی، تو پدید آمدی در حالی که چهره تو به هر طرف بود. تو زنبور کیودی، تو طوطی گلگون چشمی، تو ابر توفانزایی، تودریاها و فصل هایی، تو را نه آغاز است و نه انجام، همه ی جهان از تو برآمده است)

در باره رسیدن به وصال جانان و یکی شدن همه ذرات هستی آمده است: (هم چنان که رودخانه ها به دریا می ریزند و نام و صورت خود را از دست می دهند و عین دریا می شوند، مرد عارف عاقل نیز هم چنان وقتی خود را از قید نام و صورت برهاند، در ورای آن، در ذات نورانی عقل مطلق، مستهک و فانی می شود. آن کس که برهما، یعنی وجود متعالی را ادراک کند، خود نیز برهما می شود.)

فنا به معنای یکی شدن همه گرده ها و نرمه های هستی در اپانیاشادها آمده است: (هم چنان که قلعه ای از نمک در آب منحل می شود، آری، نفس منفرد نیز چون منحل شود، ابدی است، آگاهی محض است، بی نهایت است، متعالی است.) در اپانیاشادها، از عرفانی سخن می رود که سپس پیروان بسیاری یافت.

دانیان اپانیاشادها، خطاب به انسان فریاد برمی آورند که:

- عقل ناکافی و نارساست.

- باید خود را از هر گونه آشفتگی روحی و جسمی دور ساخت.

- در پس همه ی صورت ها و حجاب هاوحدت و یگانگی برقرار است.

- ما در حقیقت با خودو خدا که همان روح همه اشیا است، یکی هستیم.

- هرکس با سیر و سلوک و ریاضت می تواند از فردیت نجات یافته و به سعادت ابدی رسیده و به عالم روح بپیوندد.

چارواکه ها به قدرت این دانیان پایان دادند.

چارواکه ها نوعی عرفان الحادی را رواج دادند. آن ها بر این باور بودند که جسم مجموعه ای از اتم هاست. اصل حقیقت ماده است. حیات جاودانی و بازگشت مفهومی ندارد. هدف از زندگی، زندگی کردن است. یگانه حکمت واقعی، سعادت است. واژه زندیق که گنوس نیز از آن آمده و سپس به تمام مخالفان دستگاه دینی و دولتی اسلام خطاب شده، نخست به پیروان این دبستان لقب داده شد و یاران آنان نیز به همین نام خوانده شدند و از همین زمان است که عرفان پرچم استقلال خود را از دین و فلسفه برمی افرازد.

اینان چون در ارایش به هر سوی جهان پراکنده شدند تا اندیشه های خود را با مردمان در میان نهند. این رویداد در هنگام جدایی آریاییان و هندیان انجام گرفت و به همین سبب برآمدهای مشترک بین چارواکه های هندی و آریایی بسیار است. در کتاب اساتیر آمده است: (زندیق یا زندیگ در پارسی میانه از زناتی اوستایی به معنی آگاه شدن و از ریشه زن به معنی دانستن و اصل آن یعنی عارف و آگاه و این زندیق برابر گنوستیگ بوده است، چه واژه گنوس یعنی دانستن و با عرفان یونانی نیز یکی است.)

هم چنین این واژه با **know** انگلیسی و **jnana** سانسکریت هم‌ریشه است و معنی معرفت ناشی از مکاشفه و سنت های راز آمیز دارد. پس به گمان زیاد زندق در نخست به عارفان گفته می شده و معنای آگاه و دانا داشته است. در این جا با دو نام روبرو هستیم که سرگذشتی همانند دارند و هر دو بنیان گذار مکتبی جهانی و عرفانی هستند. هر دو بلخی هستند. هر دو شاهده اند و در جستجو و سلوک، کاخ را وا می نهند و به خلوت می نشینند و سخنانشان بسیار به هم نزدیک است: بودا و ابراهیم ادهم.

زندق دو هزار و پنجاه سال پیش، بودا دنباله افکار عرفانی را گرفت. او می گفت انسان باید با داد زندگی کند. شکبیا و مهربان باشد. این جام سیال، جاودانی نیست و پس از مرگ زنده نخواهد ماند. گفتارهای او نیز مانند افلاتون و کنفوسیوس و سقراط به شکل مکالمه بود. سوتراد دلخواه او چهار حقیقت بود: زندگی درد و رنج است. رنج ناشی از خواهش هاست. خردمندی در فرو نشاندن خواهش هاست. درد و رنج بر همه چشز تسلط دارد. وی فقیر و غنی را یکسان دیده و بر ضد روحانیون سخن می گفت. به الهیات توجه نداشت. در دبستان او خدا وجود ندارد. انسان با سیر و سلوک می تواند به نیروانا یا آرامش دست یابد.

بودا در باره وحدت وجود در یکی از آخرین سخنرانی های خویش می گوید:
(نفس های پریشان و مضطرب ما در حقیقت نه موجودات و قوایی جداگانه، بلکه آژنگ های زود گذری بر جویبار حیاتند. هرگاه ما خود را جزوی از کل بشماریم و نفوس و امیال خویش را هماهنگ با کل اصلاح کنیم، آنگاه دشواری ها و ناکامی ها به اندازه پیش اندوهگینمان نمی کند. اگر یاد بگیریم که نسبت به همه افراد انسانی و همه موجودات مهر بورزیم، آنگاه خواهیم توانست آرامش را به دست آوریم.)

سرچشمه نیروانا یا آرامش، خاموش ساختن شهوات است و هر قدیسی با به دست آوردن هفت جزو نیروانا می تواند در همین دنیا به آن دست یابد: خویشتن داری، حقیقت جویی، قدرت، آرامش، نشاط، تمرکز فکر، علو طبع. شاپردانش می گفتند: (کشتن موجودات زنده را ترک گفته و او که زمانی از سلحشوران بود، گرز و شمشیر را به کناری نهاده و به همه موجودات جهان با مهر و محبت شده و به صلح و آرامش عشق می ورزد.) چه رابطه ای بین معنویت و عقلانیت و عدالت در فرهنگ ما وجود دارد.

خیلی از انسان هایی که ما آنها را آدم های بدی در تاریخ می دانیم و در معرض نفرین بشریت هستند شعارهای بسیار خوبی داشتند. شعارهایی که در آن دوره و در این دوره حتی ممکن است قابل توجیه و قابل دفاع باشد و همه مشکلات در مسایل نظری و شعارهایی که داده می شده نبوده است.

امروز شاهد آن هستیم که بشریت قرن ۲۱ را چقدر بد شروع کرده است و معلوم نیست که می خواهد بالاخره همه چیز را از چه نتیجه بگیرد و نتیجه خواهد گرفت. ما هنوز با چنین جهانی روبه رو هستیم. اوضاع بشر نسبت به قرن ها و هزاره های پیش خیلی تغییر نکرده است. ابزار بشر تغییر کرده است اما خود بشر نه. امروز افسانه ای ساخته اند به نام بشر جدید اما بشر جدید همان بشر قدیم است با ابزارهای جدید و یکی از دروغ های هیجان انگیزی که به ما گفته اند و همیشه به ما می گویند این است که ما در دنیا با بشر جدید سروکار داریم که اساسا با بشر قدیم متفاوت است در حالی که می بینیم ابزار کار این بشر جدید هنوز و همچنان همان پنجه شیر و دندان گرگ و دم روباه است و نه فقط در عرصه سیاست و جنگ در عرصه اقتصاد و فرهنگ و امروز در دنیای بشری وضعیت همین است.

امروز در صحنه اقتصاد جهان هم رابطه ها رابطه گرگ و میش است. در عرصه فرهنگ هم صداهای زورمند و غیرمنطقی بر صداهای منطقی غلبه کردند. حتی معنویت هم که موضوع مورد بحث است به نفع صاحبان قدرت و سرمایه و رسانه مصادره می کنند و علیه حقوق مردم استعمال می کنند. در واقع بشریت اسباب بازی بزرگترهای جهان شده است. معنویت از مادیات جدا نمی باشد و لذا در فرهنگ اسلامی اینطوری نیست که بگویند یک بخشی از زندگیان مادی است و یک بخشی از آن معنوی بلکه همه ابعاد زندگی از ازدواج و کار و درس خواندن حتی تفریح رفتن و خوابیدن اگر به آن معنای اصلی زندگی که انبیاء آوردند گره بخورد همه می تواند معنویت باشد. امروزه عرفان آسیایی معنویت بودایی و برهمنی که تبلیغ می شود درویش بازی های انگلیسی عرفان مسوولیت گریز عرفان انزواطلب، عرفان مالیخولیایی، عرفانی که با مواد مخدر و با شراب می شود تقویتش کرد یک چنین عرفانی در واقع یک عیاشی معنوی است یک لذت طلبی روانی است در واقع یک نوع دنیاطلبی است.

هفت وادی عرفان:

- طلب - عشق - معرفت - استغنا - توحید - حیرت - فقر و فنا

وادی در اصطلاح شیخ عطار مراحلی است که سالک طریقت باید طی کند و طی این مراحل را به بیابانهای بی زینهار تشبیه کرده است که منتهی به کوههای بلند و بی فریادی می شود که سالک برای رسیدن بمقصود به عبور از این بیابانهای مخوف و گردنه های مهلک ناگزیر است و آنرا به وادیها و عقبات سلوک تعبیر کرده است.

به طوریکه صوفیان مقدم در تصوف هفت مقام تصور کرده اند از این قرار:

- مقام توبه - ورع - زهد - فقر - صبر - رضا - توکل. و اما عرفان عرفان واژه ای است با ظریف معنایی مثبت به معنای شناخت. معنای لغوی عرفان به زبان عرب یعنی شناخت و

دانستن پس از نادانی، یعنی نگاه دقیق به زندگی - نگاه عمیق به زندگی و این زمانی میسر است که

انسان خود و ذهنش را از خرافات و وابستگی به ادوار و قوم ها و باورها و گذشته و آینده رها سازد. یعنی انسانی که فکر مستقل دارد یعنی انسانی که ادوار و قوم ها و باورها از طریق او سخن نمی گویند... ما زندگی نمی کنیم که فقط پیر شویم بلکه بایستی رشد پیدا کنیم اینها دو چیز متفاوتند. پیر شدن از هر حیوانی بر می آید ولی رشد کردن امتیاز ویژه انسان است.

رشد کردن یعنی حرکتی پیوسته به اعماق اصل زندگی نه عکس زندگی..